



بوی خون می‌کند بهار امسال

o علی محمد مرادی

اشاره:
علی محمد مرادی از شاعران جوان سن و جمعیل کردهای است که اکنون در تاجیکستان به سر می‌زنند. مرادی زادهٔ ختلان زمین است؛ همان جا که بر اساس گفته‌های شاعر روشایی با تاریکی، معرفت یا جهالتت ایران باکتر، دموکراسی یا کسوتیم همواره در تلاش خونین برمی‌آید.
مرادی در مطلب و محتوای سخن از شاگردان ثابت لدم مکتب ادبی استاد بازار صلیب به شمار می‌آید و شعر او در مجموع هرگاه ملت ماست، در شکل سخن امان شاعر با راه خود می‌رود؛ شعرهای او اکثر توند و کوناد و عریکی، مستی و لذت‌های را در بر گرفته‌اند.
پروفسور رحیم لبادیانی

از سوخته دل

ای شفق،
ای غم بیداری،
بر در خانه خواب آلودان
بعد از این هیچ مناسب
قدم صبح بر این خانه غریبان حیف است،
خفتگان شب چهل اند
می‌زنند ز خواب.

صبح حیران

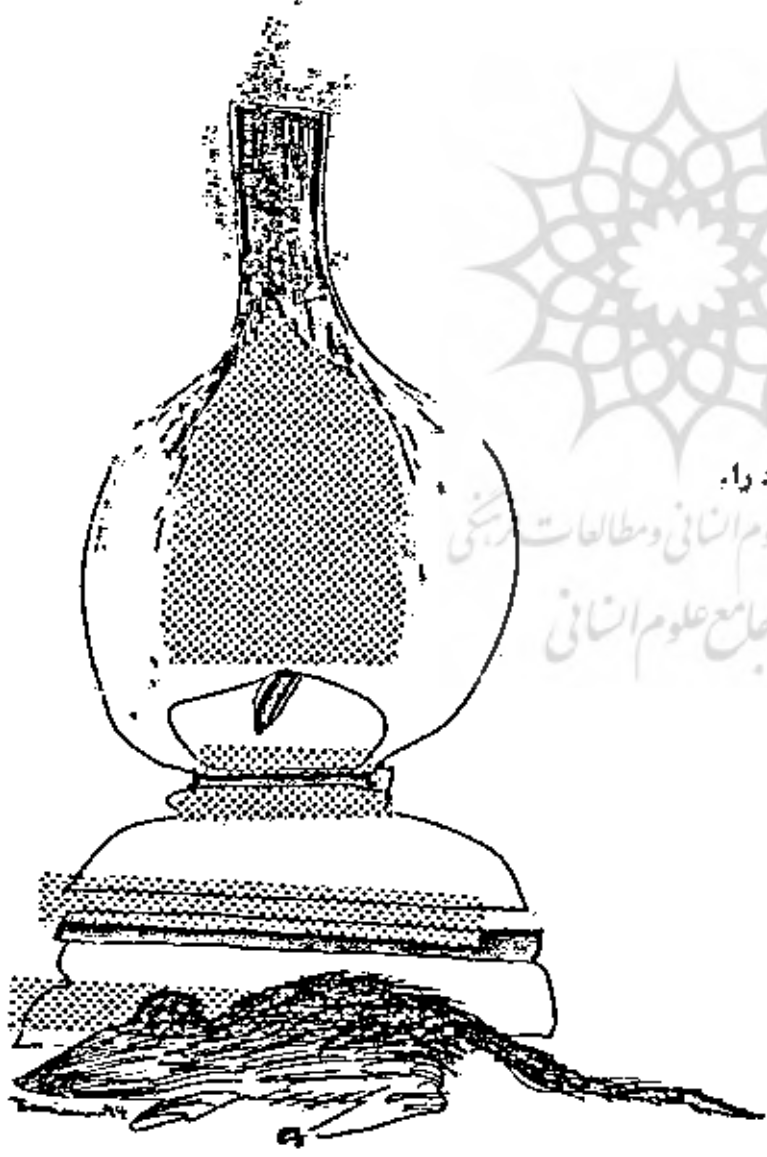
صبح پشت در،
خانه تاریک است.
این قدر دشوار باشد باز کردن چشم خواب آلود راه.

در حصار پستی‌ها

درختی خم شده مثل خوشامدگور،
کیوترهای کوهی دانه می‌کاوند بین تودهٔ بارو
و در سوی
آلوا سرخ می‌لید ننگ دیک سیاهی راه.

شبی بی چراغ

امشب چراغ نیست،
چون موش هر کسی به شکافی خزیده است
مهناب هم به گوشهٔ تاریک آسمان
بر سر سیاه چادر ابری کشیده است
پاد گریزه وار
درهای بسته را
بپهوده می‌زند



فریادی از دل شب

سایه شب

قرض دیو

فریاد خشم جوش

از عمق چاه قهر شب می‌رسد به گوش.

دریاست؟

یا توئی،

قرم اسیر من؟

مرغ شفریاد،

آه تو گرفت.

روز شب را در کفن پیچانده است

می‌کشد سر را درون چون سنگبخت

سایه که مرگی شیش ترسانده است.

چون در افسانه

از برای آتشی کز دیو می‌گیرم

یا برهنه

زندگی روزی برقصاند مرا بالای سوزنها

و خمیرش را به خون من بشورد دیو تقلیرم.

شکسته پیمان

روز سیاه

داغ بهار

دست در خون شب نیالوده‌ست

دامن پر ز داغ دارد صبح

با همه دشمنی که با شب داشت

فصل جان چراغ دارد صبح

خورشید نمی‌ناقت ...

گویی که هوا چهره غم در جگری بود.

یک دسته سرخم

با دیله پر نم ز رو نمزده می‌رفت غریبان،

شهرتوی^۱ پسر بر سر کتف پلری بود.

امسال هیچ مژه ندارد چمال گل،

گویی بهار کار به پاغی نداشته ست

در آفتاب سایه چو داغی به روی خوب

در این دیار چیست که داغی نداشته ست؟

ستاره کاروان کُش

این ستاره ستاره مرگ است،

رنگ خون است در جلای او

ای شما که به راه نزدیکید

کاروان را ز ره بگردانید

چه چاره؟

آتش لخنچه؟

شسته^۱ آوازه ناله در گوشم،

پهچه بلبلم نمی‌فارد!

بوی خون می‌کند بهار امسال،

رنگ و بوی گلم نمی‌فارد،

مژده بخشی سرود گلگردان!

چه کنم

در دلم نمی‌گنجی.

سرم ابرو می‌براندی و به نیم می‌زدی،

چشم آشگرنت انگشت کمانکش برده است.

دست بر دم سوی زلفت، سوخت دستم آه و واه،

من ندانستم که زیر لخنچه آتش برده است.

خانه بی آلاو

چه سکوتر مرده،

چه محیط تاریک.

آتش خانه دل را کشتند

این زمستان که دراز است چو غم.

هر که را توانایی

شبی که نور را در چشم چار آرزو کشته

و روی استخوان روز می‌رقصد،

به تنهایی

چراغی گرد خود را می‌کند روشن.

پانویس:

۱- آلاو: آتش

۲- بگود

۳- آفتاب و حال آفتاب

۴- تیرزه: بحر

۵- شهرتوی: ثبوت

۶- شسته: نشسته

۷- می‌فارد: دوست ندارد

۸- شاخیه: جویهایی که ورود و تشکیل دهند.

۹- لخنچه: ریش



بگو

بگو رنگ بیابان را

که ای در خون گل نشسته،

چه خواهی کرد چون شاخایها^۸ روزی به هم سازند؟

شکفته است امیدم به شاخ توپیدی،

ترانه‌های خورش را نوای رنجوری ست

به آفتابنهار^۲ بهار می‌مام،

کشیده مهره اشکم به رشته نوری ست.

اشک و داغ

ظرفه از شیشه تیرزه^۴ تو می‌نژیدی،

اشک از چهره آشفته من

ساعت زنگ جدایی می‌زد،

غضه شد قفه ناگفته من.